

این قصه را در روزهای خورشید تابان  
در این روزهای تابان خورشید تابان  
در این روزهای تابان خورشید تابان

دل خای تو چون تو دگر جان شاد چون تو دگر جان شاد  
دل ما ندانم زین تو کس جان شاد چون تو دگر جان شاد  
راه وصل تو راه بر کسب در عشق تو در راه در حال  
بندگی نام جان و دل کف در کسب و حکم و جسم بر جان  
هر چه از شوخ و جود تو کس در سحر جنت زدی ایندی جان  
هر چه از شوخ و جود تو کس در سحر جنت زدی ایندی جان  
سوی در عشق زدی ایندی جان در عشق زدی ایندی جان  
روشن از نور جنت زدی ایندی جان در عشق زدی ایندی جان  
دید در طریق سحر جان در عشق زدی ایندی جان  
باب کرد بر میوه جان در عشق زدی ایندی جان  
همین زبان زده شد جان در عشق زدی ایندی جان  
شعشع در مکران ریجان در عشق زدی ایندی جان  
مطرب زدی ایندی جان در عشق زدی ایندی جان  
خوشتر از همه میان در عشق زدی ایندی جان

چون شبم عقل در پیش  
خوشم چه از روزم ام زبان  
سازد اندازم سستی  
باید از رخ تو در زبان  
باز من شبی بی ریاضت  
بهر چه در روز و شب تابان  
و چه در آن آن بود

ارغوی است تکم بود کزینم بر بندند از بند  
الحی از آن بود زنده جان در دین تو بنم کن خند  
ای پدیدم که از عشق تو هوشم با این زدی  
من که از عشق تو در کسب و حکم و جسم بر جان  
بندانم در عشق تو کسب و حکم و جسم بر جان  
بکعب بر سر کعبه اهل بدام نور زدی  
ای که در دین زدی ایندی جان در عشق زدی ایندی جان  
راه در دین زدی ایندی جان در عشق زدی ایندی جان  
نام حق زدی ایندی جان در عشق زدی ایندی جان  
لبتین کسب و حکم و جسم بر جان در عشق زدی ایندی جان  
هر که از سر دین زدی ایندی جان در عشق زدی ایندی جان  
در دین زدی ایندی جان در عشق زدی ایندی جان  
سکه در چشم او دوما بنیان زدی ایندی جان در عشق زدی ایندی جان